

مشق عاشقی مخلوق در پیشگاه خالق

در وجود طوفانی برپا شده است. زلزله‌ای به نام «عید قربان» ستون‌های تنم را به لرزه در آورده. آشوبی زلال در دلم چرخ و بهاری شورانگیز در لابلای کوچه‌های ذهنم جوانه می‌زند.

آخرین باری که طوفانی شدیم / پیش پای عشق قربانی شدیم

در وجودم طوفانی برپا شده است. زلزله‌ای به نام «عید قربان» ستون‌های تنم را به لرزه در آورده. آشوبی زلال در دلم چرخ و بهاری شورانگیز در لابلای کوچه‌های ذهنم جوانه می‌زند.

احساس می‌کنم ربنای دیگری در قنوت نمازم ریشه دوانده است. ربنایی که سقف نمازم را بلندتر می‌کند.

احساس می‌کنم که خدا به قلب نازکم نزدیک‌تر شده است.

کم کم از موجودی به نام خود، می‌گریزم. از روزهای یکرنگ و روزمرگی دور می‌شوم.

چقدر پاهایم سنگین شده‌اند. نمی‌شود براحتی از پیله‌ای که دور خودم تنیده‌ام کنده شوم. پا در گلم، اما می‌خواهم رهایی را تجربه کنم.

می‌خواهم از ابرها فراتر بروم. احساس سبکی می‌کنم.

می‌خواهم ردای بندگی به دوش بیندازم. به سرزمین منای عشق قدم بگذارم. ابراهیم باشم.

می‌خواهم برای یک روز هم شده مشق عاشقی کنم و خون ابراهیم در رگ‌های تنم بجوشد و با همه وجودم سر که نه! دل به فرمان الهی باشم.

می‌خواهم برای یک روز هم که شده از خودم دور باشم. چرخ بزنم. سماع کنم.

می‌خواهم اسماعیل دلم را در عزیزترین روز خدا به قربانگاه ببرم.

فردا عید قربان است و هر ابراهیمی دست اسماعیلش را گرفته و راهی شده است. اما برآستی بندگی کدام برتر است؟ آن که فرزندش را می‌برد تا به خدا هدیه کند یا فرزندی که آگاهانه همراه پدر گام برمی‌دارد؟

اسماعیل! تو خود ابراهیمی که به قربانگاه عاشقی قدم گذاشته‌ای.

حالا می‌خواهم ابراهیم باشم. نه... می‌خواهم اسماعیل باشم. عجب دردی ست.

خدایا تو کدامیک را می‌پسندی؟ کدام یک به رضای تو نزدیک‌تر است؟

حالا ولی پلک پنجره‌ها می‌پرد. عید به روی عاشقان لبخند می‌زند و دل راهی صحرائی منا شده است. ابراهیم یا اسماعیل فرقی ندارند، تنها باید سر به فرمان حضرت عشق بود.

عبدالرحیم سعیدی‌راد / جام‌جم